تحلیل استاد دانشگاه شیکاگو از نابودی هیمنه آمریکا در جنگ رمضان

ایران چگونه به هژمونی نظامی آمریکا در جهان پایان داد؟

اشاره:

«رابرت پیپ» استاد علوم سیاسی و مدیر پروژه امنیت و تهدیدات دانشگاه شیکاگو از جمله کارشناسان برجسته ای است که طی ۵ ماه گذشته بارها اعلام کرده است که ترامپ قادر به پیروزی در جنگ مقابل ایران نیست و تا دیر نشده و آمریکا بیش از این در باتلاق فرو نرفته وی باید به این جنگ پایان دهد. وی بر این باور است که ایران در جنگ رمضان با شکست آمریکا به منزلت قدرت چهارم جهان دست پیدا کرده است و شاهکار نظامی ایران در جنگ اخیر باید در دانشگاه‌های جهان تدریس شود. این دانشمند برجسته علوم سیاسی در مقاله‌ای جدید که نشریه آمریکایی «فارن‌افرز» آن را منتشر کرده است، توضیح می‌دهد که جنگ اخیر آمریکا علیه ایران به نابودی هژمونی نظامی آمریکا در جهان که پس از پیروزی سریع در نبرد آزادسازی کویت ایجاد شده بود؛ منجر شده است. وی تاکید می‌کند ادامه مقاومت ایران در برابر آمریکا صرفاً یک موفقیت تاکتیکی نیست، بلکه ابعاد راهبردی گسترده‌تری دارد.

سرویس خارجی-

مترجم: سید محمد امین آبادی

«رابرت پیپ» استاد علوم سیاسی و مدیر پروژه امنیت و تهدیدات دانشگاه شیکاگو از جمله کارشناسان برجسته‌ای است که طی ۵ ماه گذشته بارها اعلام کرده است که ترامپ قادر به پیروزی در جنگ مقابل ایران نیست.

رابرت پیپ بر این باور است که ایران در جنگ رمضان با شکست آمریکا به منزلت قدرت چهارم جهان دست پیدا کرده است و شاهکار نظامی ایران در جنگ اخیر باید در دانشگاه‌های جهان تدریس شود.

از کویت تا ایران

در شب ۱۷ ژانویه ۱۹۹۱(۲۷ دی ۱۳۶۹) بینندگان تلویزیون در سراسر جهان صحنه‌ای را دیدند که تا آن زمان هرگز تجربه نکرده بودند. در پس‌زمینه آسمانی سیاه که با آتش پدافند هوایی روشن شده بود، بمب‌های هدایت‌شونده دقیق آمریکا از پنجره‌ها، دریچه‌های تهویه و پناهگاه‌های فرماندهی بغداد عبور کرده و اهداف خود را با دقت مورد اصابت قرار می‌دادند. شبکه سی‌ان‌ان جنگ خلیج‌فارس را به‌صورت زنده پخش می‌کرد. برای میلیون‌ها نفر، این تصاویر نویدبخش آغاز عصری تازه به نظر می‌رسید.

برای درک اهمیت آن تصاویر، باید به یاد آورد که عراق پیش از آغاز جنگ تا چه اندازه تهدیدی جدی تلقی می‌شد. صدام حسین، دیکتاتور عراق، فرماندهی نزدیک به یک‌میلیون نیروی مسلح را در اختیار داشت. ارتش عراق از هشت سال جنگ فرسایشی با ایران جان سالم به در برده بود و یکی از بزرگ‌ترین ناوگان‌های تانک جهان را در اختیار داشت. حمله عراق به کویت این نگرانی را به وجود آورد که صدام به‌زودی نیروهای خود را روانه عربستان سعودی کند؛ اقدامی که می‌توانست عراق را به قدرت مسلط نفتی در خلیج‌فارس تبدیل کند و یک‌چهارم ذخایر نفت جهان را تحت کنترل مستقیم آن قرار دهد.

در آمریکا، کمتر کسی انتظار پیروزی آسان داشت. خاطره تلخ جنگ ویتنام همچنان بر فضای سیاسی و افکار عمومی سایه افکنده بود. صدام یک هفته پیش از حمله به کویت، به سفیر آمریکا در این کشور گفته بود: «جامعه شما توان تحمل ۱۰هزار کشته را ندارد.» بسیاری از تحلیلگران نگران بودند که این ارزیابی درست باشد و به همین دلیل، سنای آمریکا تنها با اختلافی اندک مجوز استفاده از نیروی نظامی را صادر کرد. پنتاگون نیز خود را برای تلفات سنگین آماده می‌کرد و هزاران کیسه حمل اجساد را به منطقه فرستاد. انتظار عمومی این نبود که جنگی مشابه جنگ جهانی دوم در پیش باشد؛ بلکه بسیاری آن را ویتنامی دیگر می‌پنداشتند.

اما آنچه در ادامه رخ داد، تقریباً همه را شگفت‌زده کرد. پس از پنج هفته حملات هوایی، نیروهای زمینی ائتلاف در حدود ۱۰۰ ساعت کویت را آزاد کردند. ارتش عراق به‌سرعت فروپاشید. بیش از ۳۰۰هزار نیروی عراقی مستقر در کویت شکست خوردند، به اسارت درآمدند یا ناچار به فرار شدند. شمار کشته‌های رزمی آمریکا به ۱۴۷ نفر رسید؛ رقمی که با توجه به نگرانی‌های پیش از آغاز جنگ، به‌طرز شگفت‌آوری اندک بود. کشوری که تنها چندماه پیش قدرتی نیرومند و هراس‌انگیز به نظر می‌رسید، با سهولتی غیرمنتظره و خیره‌کننده شکست خورد.

اهمیت پیروزی آمریکا بسیار فراتر از میدان نبرد بود و جایگاه استثنایی این کشور را به نمایش گذاشت. هم‌زمان با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، واشنگتن با هیچ رقیب بزرگ و هم‌ترازی روبه‌رو نبود و در کانون شبکه‌های مالی، فناوری و ائتلاف‌های جهانی قرار داشت. این کشور از توانمندی‌های نظامی پیشرفته‌ای برخوردار بود که هیچ قدرت دیگری توان رقابت با آن را نداشت. آمریکا به جایگاهی کم‌سابقه در تاریخ معاصر دست یافته بود؛ کشوری که هیچ رقیب هم‌تراز و هم‌سنگی در برابر خود نمی‌دید. عملیات «طوفان صحرا» شاخص‌های انتزاعی قدرت آمریکا را به واقعیتی ملموس تبدیل کرد. از آن پس، دولت‌ها، سرمایه‌گذاران و افکار عمومی در سراسر جهان تصویری مشترک از معنای برتری نظامی آمریکا در عمل در اختیار داشتند.

بیشتر جنگ‌ها به‌تدریج در تاریخ محو می‌شوند، اما برخی جنگ‌ها تاریخ را به دو دوره «پیش از» و «پس از» خود تقسیم می‌کنند. برای جهان پس از جنگ سرد، جنگ خلیج فارس یکی از همین نقاط عطف بود. این جنگ نه‌تنها به آزادسازی کویت انجامید، بلکه آغازگر دوره‌ای شد که معمولاً از آن با عنوان عصر تک‌قطبی آمریکا یاد می‌شود؛ دوره‌ای که در آن، قدرت نظامی بی‌رقیب آمریکا پشتوانه جهانی‌شدن، رشد رفاه و ثبات نسبی در نظام بین‌الملل بود.

اما آن دوران اکنون به پایان رسیده است. آمریکا دیگر از همان برتری نظامی که در سال ۱۹۹۱ در اختیار داشت، برخوردار نیست. در نتیجه جهانی‌شدن، فناوری‌ها و سامانه‌های لازم برای اجرای جنگ‌های دقیق، دیگر در انحصار چند قدرت بزرگ نیستند، بلکه در اختیار طیفی از بازیگران قرار گرفته‌اند که اکنون می‌توانند در برابر دولت‌هایی به‌مراتب قدرتمندتر از خود ایستادگی کنند.

جنگ ایران نمونه‌ای روشن از این دگرگونی است. اگر جنگ خلیج‌فارس نماد برتری آمریکا بود، درگیری‌های امروز پیرامون تنگه هرمز محدودیت‌های قدرت آمریکا را آشکار می‌کند. اکنون عصری تازه در حال شکل‌گیری است؛ عصری که بسیاری از فرض‌های بنیادین دوران پس از جنگ سرد را وارونه می‌کند. آمریکا دیگر قادر نیست با اتکا به زور و با هزینه‌ای اندک، دیگران را به پذیرش خواست خود وادار کند. قدرت آمریکا، به‌جای آنکه ضامن ثبات و پیش‌بینی‌پذیری باشد، به عاملی برای بی‌ثباتی و نوسان تبدیل شده است. قدرت‌های ضعیف‌تر نیز مزیت‌های مقاومت و اخلال را آموخته‌اند و اکنون ابزارهایی در اختیار دارند که می‌تواند هزینه‌های سنگینی بر آمریکا و متحدان و شرکای آن تحمیل کند. دوره پیش‌رو با بحران‌های پرتکرارتر، افزایش هزینه‌های حفاظت از تجارت جهانی و رقابت فزاینده بر سر گلوگاه‌های راهبردی جهان همراه خواهد بود. قواعد قدرتی که بر دوران پس از جنگ سرد حاکم بود، رو به زوال نهاده است و نظم بین‌المللی خطرناک‌تری در انتظار جهان خواهد بود.

۴ فرض اشتباه

پیروزی‌های بزرگ نظامی به‌ندرت به پیدایش نظم‌های نوین بین‌المللی منجر می‌شوند. جنگ‌ها ممکن است مرزها را تغییر دهند، اما معمولاً ساختار کلی سیاست جهانی را دست‌نخورده باقی می‌گذارند. جنگ خلیج‌فارس در سال ۱۹۹۱ از این قاعده مستثنا بود، زیرا انتظارات جهان را دگرگون کرد. شکاف عظیم میان پیش‌بینی تحلیلگران پیش از آغاز جنگ و پیروزی سریع و قاطع آمریکا، دولت‌ها، بازارها و جوامع را متقاعد کرد که واقعیتی تازه در حال شکل‌گیری است.

این واقعیت بر چهار فرض اساسی استوار بود: آمریکا می‌تواند بدون دشواری نتایج نظامی مورد نظر خود را تحمیل کند. واشنگتن از برتری بی‌همتایی در مدیریت و کنترل تشدید درگیری‌ها برخوردار است و می‌تواند تهدیدهای بزرگ را با سرعت و هزینه‌ای اندک شکست دهد. قدرت آمریکا ضامن جریان آزاد کالا در شریان‌های اصلی تجارت جهانی است و در نهایت، مقاومت در برابر قدرت آمریکا سرانجام بی‌نتیجه خواهد بود.

این چهار فرض یکدیگر را تقویت می‌کردند. از آنجا که برتری نظامی آمریکا قاطع و فراگیر به نظر می‌رسید، متحدان این کشور بار دفاعی خود را کاهش دادند و وابستگی بیشتری به واشنگتن پیدا کردند. از آنجا که قدرت آمریکا دیگر بازیگران را از رویارویی و تشدید تنش بازمی‌داشت، سرمایه‌گذاران نیز ریسک‌های ژئوپلیتیکی را کم‌اهمیت تلقی می‌کردند. از آنجا که امنیت تجارت دریایی تضمین‌شده به نظر می‌رسید، شرکت‌ها زنجیره‌های تأمین خود را در سراسر قاره‌ها گسترش دادند و میزان ذخایر داخلی خود را به حداقل رساندند. و از آنجا که قدرت آمریکا بی‌رقیب و تزلزل‌ناپذیر جلوه می‌کرد، بیشتر کشورها ترجیح دادند خود را با آمریکا هماهنگ کنند، نه اینکه در برابر آن بایستند.

نظم پس از جنگ سرد بیش از آنکه بر توانایی واشنگتن برای اعمال زور استوار باشد، بر اعتبار قدرت آن تکیه داشت. دولت‌ها نیازی نداشتند قدرت نظامی آمریکا را مستقیماً تجربه کنند؛ کافی بود به آن باور داشته باشند. آمریکا عراق را با چنان سرعت و هزینه اندکی شکست داد که هرگونه مقاومت در آینده غیرمنطقی به نظر می‌رسید. تنها شمار اندکی از آنچه «دولت‌های سرکش» و بازیگران غیرمتعارف خوانده می‌شدند، مانند کره‌شمالی، ایران و دزدان دریایی سومالی، حاضر شدند این واقعیت آشکار را نادیده بگیرند. نیروی هوایی آمریکا در سال ۱۹۹۰ با بلندپروازی، دکترین جدید خود را «قدرت جهانی، دسترسی جهانی» نامید. جنگ خلیج‌فارس در سال ۱۹۹۱ این دکترین را به واقعیتی تبدیل کرد که کمتر کسی می‌توانست آن را نادیده بگیرد.

قدرت به‌ظاهر شکست‌ناپذیر آمریکا که جنگ خلیج‌فارس آن را به نمایش گذاشت، پیامدهای فوری در اروپا داشت. در دوران جنگ سرد، دولت‌های اروپای غربی به دلیل تهدید اتحاد جماهیر شوروی، ارتش‌های بزرگی را حفظ کرده بودند. اما پس از سال ۱۹۹۱، کشورهای اروپایی بودجه‌های دفاعی خود را به‌طور چشمگیری کاهش دادند و هم‌زمان روند یکپارچگی اقتصادی را سرعت بخشیدند. آنها در سال ۱۹۹۲ «پیمان ماستریخت» را امضا کردند و زمینه را برای ایجاد پول واحد و کاهش موانع مرزی میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا فراهم ساختند. کشورهای کمونیستی سابق نیز برای پیوستن به نهادهای غربی با یکدیگر رقابت کردند. ناتو که در سال ۱۹۹۱ تنها ۱۶ عضو داشت، به سوی شرق گسترش یافت و در نهایت بخش بزرگی از سرزمین‌هایی را که زمانی در قلمرو« پیمان ورشو» قرار داشتند، دربر گرفت. کشورهایی که تنها چند سال پیش از ناتو هراس داشتند، اکنون خواهان قرار گرفتن زیر چتر امنیتی نظم تحت رهبری آمریکا بودند. تا پایان دهه ۱۹۹۰، برتری آمریکا دیگر موضوعی برای بحث نبود، بلکه به واقعیتی پذیرفته‌شده تبدیل شده بود.

حتی رقبای آینده آمریکا نیز درس‌های بغداد را به‌دقت فراگرفتند. هم‌زمان با جریان جنگ خلیج‌فارس، افسران ارتش چین با وسواس این جنگ را مطالعه می‌کردند، زیرا از بسیاری جهات، ارتش عراق شباهت زیادی به ارتش آزادی‌بخش خلق چین داشت. پکن به این نتیجه رسید که ارتش‌های عظیم عصر صنعتی در برابر جنگ‌های دقیق و مبتنی بر تسلیحات هدایت‌شونده به‌شدت آسیب‌پذیر هستند. در دهه‌های بعد، چین شمار نیروهای نظامی خود را به‌طور چشمگیری کاهش داد؛ از نزدیک به ۳میلیون و ۵۰۰هزار نفر در سال ۱۹۹۰ به ۲میلیون نفر حدود یک دهه بعد. چین هم‌زمان، سامانه‌های فرماندهی خود را نوسازی کرد، توان موشکی را گسترش داد و سرمایه‌گذاری گسترده‌ای در فناوری‌های اطلاعاتی انجام داد. نکته قابل‌توجه این است که بسیاری از توانمندی‌هایی که امروز برتری نظامی آمریکا در شرق آسیا را به چالش می‌کشند، ریشه در تلاش چین برای درک این موضوع دارند که چرا ارتش عراق در سال ۱۹۹۱ با چنین سرعتی فروپاشید.

اعتماد به قدرت آمریکا به همان اندازه که بر تصمیم‌های نظامی اثر گذاشت، بر تصمیم‌های اقتصادی نیز تأثیرگذار بود و به یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های گسترش وابستگی متقابل اقتصادی در تاریخ معاصر دامن زد. کالا، سرمایه، انرژی و اطلاعات با سرعتی بی‌سابقه از مرزها عبور می‌کردند. سهم تجارت از تولید جهانی از حدود ۳۸درصد در سال ۱۹۹۰ به نزدیک ۶۰درصد طی دو دهه بعد افزایش یافت. تولیدکنندگان به الگوی «تولید بهنگام» روی آوردند. زنجیره‌های تأمین در سراسر قاره‌ها گسترش یافت، زیرا شرکت‌ها بیش از پیش بر این باور بودند که وقوع جنگ میان قدرت‌های بزرگ بعید است و هرگونه اختلال آینده در تجارت دریایی نیز موقتی خواهد بود.

در پس خوش‌بینی آن دوران، فرض عمیق‌تری نهفته بود: بنیان‌های راهبردی نظام بین‌الملل به سطحی کم‌سابقه از امنیت رسیده‌اند. این فرض نیز مستقیماً بر واقعیت ملموس برتری نظامی آمریکا استوار بود. «مادلین آلبرایت»، وزیر خارجه آمریکا، در سال ۱۹۹۸ این کشور را «ملت اجتناب‌ناپذیر» توصیف کرد؛ عبارتی که بازتاب‌دهنده این باور رایج بود که ثبات بین‌المللی در نهایت به قدرت آمریکا وابسته است.

این تصور حتی پس از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ نیز تا حد زیادی پابرجا ماند؛ جنگی که تأثیر جدی و ماندگاری بر بازارهای جهانی نگذاشت. جنگ‌ها رخ می‌دادند و بحران‌ها پدید می‌آمدند، اما بی‌ثباتی‌های شدید همچنان استثنا بودند، نه قاعده. رهبران سیاسی، شرکت‌ها و شهروندان در سراسر جهان انتظارات خود را بر این مبنا تنظیم کرده بودند که هرگونه اختلال بزرگ در بازارهای جهانی و سیاست بین‌الملل، سرانجام مهار خواهد شد. همان‌گونه که بریتانیا پس از نبرد «ترافالگار» در سال ۱۸۰۵ نفوذی بسیار فراتر از برد مستقیم نیروهای نظامی خود اعمال می‌کرد، آمریکا نیز توانست نفوذی گسترده‌تر از دامنه حضور نظامی‌اش داشته باشد، زیرا دیگران از پیش پذیرفته بودند که واشنگتن را نمی‌توان به چالش کشید. جهان پس از سال ۱۹۹۱ الزاماً به مکانی صلح‌آمیزتر تبدیل نشد، بلکه به جهانی پیش‌بینی‌پذیرتر بدل شد.

نظمی که فروپاشید

نکته طنزآمیز اینجاست که موفقیت نظم پس از جنگ سرد، خود به عاملی برای فروپاشی همان نظم تبدیل شد. انقلاب فناورانه بعدی در عرصه جنگ نیز در واقع محصول دگرگونی اقتصادی‌ای بود که در دوران پس از جنگ سرد شکل گرفت.

هر انقلاب بزرگ نظامی بر پایه دگرگونی‌های اقتصادی پیشین استوار بوده است. قدرت‌های بزرگ صرفاً به این دلیل به جایگاه برتر نمی‌رسند که ارتش یا نیروی دریایی قدرتمندتری دارند، بلکه به این علت اوج می‌گیرند که اقتصادشان ثروت، فناوری و ظرفیت صنعتی لازم برای حفظ و پشتیبانی از آن نیروها را در بلندمدت تولید می‌کند. نخستین انقلاب در جنگ‌های دقیق که در سال ۱۹۹۱ بر فراز بغداد به نمایش درآمد، بر توانمندی‌هایی متکی بود که تنها در اختیار شمار اندکی از کشورهای پیشرفته قرار داشت. مهمات هدایت‌شونده دقیق، سامانه‌های ناوبری ماهواره‌ای، ارتباطات امن، حسگرهای مادون قرمز و پردازنده‌های پیشرفته، همگی به زیرساخت‌های صنعتی پیچیده‌ای نیاز داشتند که تنها معدودی از کشورها از آن برخوردار بودند. جنگ خلیج فارس این توانمندی‌ها را به جهان نشان داد، اما فناوری‌های زیربنایی آنها همچنان در انحصار آمریکا و نزدیک‌ترین متحدانش باقی ماند.

با این حال، طی سه دهه بعد، جهانی‌شدن این دارایی‌های کمیاب نظامی را به کالاهایی با تولید انبوه و کاربرد تجاری تبدیل کرد. صنعت نیمه‌رسانا به یکی از بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین صنایع جهان از نظر پراکندگی جغرافیایی بدل شد. درآمد جهانی این صنعت در سال ۲۰۲۵ از ۷۹۰میلیارد دلار فراتر رفت و اکنون در آستانه رسیدن به یک تریلیون دلار در سال قرار دارد؛ رشدی که عمدتاً از تقاضای فزاینده برای تلفن‌های هوشمند، «رایانش ابری» و «هوش مصنوعی» ناشی می‌شود. همان زنجیره‌های تأمینی که پردازنده‌های پیشرفته را برای بازارهای تجاری تولید می‌کنند، قطعات مورد استفاده در دوربین‌ها، سامانه‌های ناوبری و تجهیزات رایانش لبه‌ای رایانه‌های کوچکی که داده‌ها را به‌جای ارسال به مراکز پردازش ابری، در همان محل پردازش می‌کنند نیز تأمین می‌کنند.

یک تلفن هوشمند امروزی از بسیاری از سامانه‌های نظامی مورد استفاده در دوران جنگ خلیج‌فارس قدرت پردازشی بیشتری دارد و به دوربین‌هایی مجهز است که زمانی تنها در ماهواره‌های اطلاعاتی به کار می‌رفتند. بازارهای غیرنظامی نیز صرفه‌های ناشی از تولید انبوه را برای تجهیزاتی مانند واحدهای کوچک اندازه‌گیری اینرسی که موقعیت، سرعت و جهت حرکت را ردیابی می‌کنند گیرنده‌های جی‌پی‌اس، باتری‌های لیتیومی و حسگرهای نوری فراهم کرده‌اند؛ فناوری‌هایی که در گذشته معمولاً تنها با حمایت مستقیم دولت‌ها قابل توسعه بودند.

حسگرها شاید روشن‌ترین نمونه این تحول باشند. در دوران جنگ سرد، جنگ دقیق به سامانه‌های شناسایی نظامی بسیار پرهزینه وابسته بود. اما امروز، ماهواره‌های تجاری تصاویری را ارائه می‌کنند که زمانی فقط در اختیار دولت‌ها قرار داشت. دوربین‌های با وضوح بالا، حسگرهای حرارتی، فاصله‌یاب‌های لیزری و تراشه‌های ناوبری اکنون برای صنایع غیرنظامی، از جمله کشاورزی و خودروهای خودران، تولید می‌شوند. در نتیجه، مرز میان فناوری‌های نظامی و غیرنظامی به‌تدریج از میان رفته است.

هوش مصنوعی این روند را بیش از پیش شتاب بخشید. مدل‌های زبانی بزرگ، سامانه‌های بینایی رایانه‌ای و نرم‌افزارهای متن‌باز، قابلیت‌هایی را در دسترس قرار داده‌اند که پیش‌تر به نهادهای تخصصی و پیشرفته نیاز داشتند. سرمایه‌گذاری گسترده بخش خصوصی، نرم‌افزارهای پیشرفته را به کالایی در دسترس در سراسر جهان تبدیل کرده است؛ به‌گونه‌ای که تنها درآمد صنعت نیمه‌رساناهای مرتبط با هوش مصنوعی در سال ۲۰۲۵ از ۲۰۰میلیارد دلار فراتر رفت. به‌طور کلی، توانمندی‌هایی که زمانی مستلزم اجرای برنامه‌های نظامی چند میلیارد دلاری بودند، اکنون با اتکا به قطعاتی که از مجاری عادی تجاری قابل خریداری هستند، قابل دستیابی‌اند. پهپادهای کوچکی که با استفاده از قطعات الکترونیکی موجود در بازار تجاری مونتاژ می‌شوند، امروز می‌توانند اثراتی ایجاد کنند که پیش‌تر تنها از تسلیحات پیشرفته‌ای برمی‌آمد که در انحصار دولت‌ها بود. پهپاد شاهد-۱۳۶ ایران نمونه روشنی از این تحول است. این پهپاد به‌جای اتکا به فناوری‌های نظامی پیچیده و بسیار گران‌قیمت، از ترکیب تراشه‌های ناوبری، واحدهای اندازه‌گیری اینرسی، گیرنده‌های ماهواره‌ای، ماژول‌های ارتباطی، پردازنده‌ها و نرم‌افزارهایی بهره می‌برد که بسیاری از آنها در اصل برای تجهیزات الکترونیکی غیرنظامی طراحی شده‌اند و در کنار یک بدنه و موتور ساده قرار گرفته‌اند. نتیجه، یک سلاح دقیق است که بخش عمده آن از قطعاتی ساخته شده که به لطف همان زنجیره‌های تأمین تجاری جهانی، که موتور محرک اقتصاد دیجیتال هستند، در دسترس قرار گرفته‌اند. نکته اصلی این نیست که پهپاد شاهد از فناوری بسیار پیشرفته‌ای برخوردار است؛ بلکه دقیقاً برعکس، اهمیت آن در این است که چنین نیست.

همان اقتصاد جهانی که کارایی را پاداش می‌داد، دسترسی‌پذیری را نیز تقویت کرد. شرکت‌ها برای کاهش هزینه‌ها، افزایش تولید و عرضه فناوری در بازارهای بین‌المللی با یکدیگر رقابت می‌کردند. هر پیشرفتی که تلفن‌های هوشمند را ارزان‌تر، باتری‌ها را کارآمدتر و پردازنده‌ها را قدرتمندتر می‌کرد، هم‌زمان توانمندی‌های بیشتری را نیز در اختیار دولت‌های ضعیف‌تر و حتی بازیگران غیردولتی قرار می‌داد.

با این حال، همان جهانی‌شدنی که رفاه بی‌سابقه‌ای به همراه آورد، سامانه‌هایی به‌شدت به‌هم‌پیوسته نیز ایجاد کرد که در آنها اختلال‌های محلی می‌توانست پیامدهایی جهانی داشته باشد. سامانه‌هایی که برای حداکثر کارایی بهینه شده‌اند، اغلب آسیب‌پذیر نیز هستند؛ به‌گونه‌ای که اختلال در یک منطقه می‌تواند هزاران کیلومتر دورتر اثر بگذارد. برای نمونه، کمبود نیمه‌رساناها در دوران همه‌گیری کووید-۱۹ تولید خودرو را در چندین قاره با مشکل مواجه کرد. همچنین در سال‌های ۲۰۲۴ و ۲۰۲۵، حوثی‌های همسو با ایران در یمن، در چارچوب رویارویی گسترده‌تر خود با اسرائیل، بارها به کشتی‌های عبوری از دریای سرخ که به کانال سوئز منتهی می‌شود و اروپا را به آسیا متصل می‌کند حمله کردند. این گروه نمی‌توانست در نبردهای متعارف بر دشمنان بسیار قدرتمندتر خود غلبه کند، اما توانست با بهره‌گیری از جنگ دقیق، هزینه‌های سنگینی بر اقتصاد جهانی تحمیل کند.

شرکت‌های بزرگ کشتیرانی ناچار شدند کشتی‌های خود را از مسیر دماغه «امیدنیک» منحرف کنند، زیرا هزینه‌های ناشی از ناامنیانی، از جمله طولانی‌تر شدن زمان سفر و افزایش نرخ بیمه، به‌شدت افزایش یافته بود. جهانی‌شدن باعث شد ابزارهای جنگ دقیق از انحصار دولت‌های پیشرفته خارج شوند. تا اواسط دهه ۲۰۲۰، گسترش این توانمندی‌ها به‌تدریج این روند را تشدید کرد و قدرت‌های بزرگ را در برابر رقبایی به‌مراتب ضعیف‌تر آسیب‌پذیر ساخت. از این منظر، موفقیت نظم پس از جنگ سرد یک تناقض پیش‌بینی‌نشده را در دل خود نهفته داشت: همان نیروهای اقتصادی که این نظم را تقویت کردند، به‌تدریج فناوری‌هایی را پدید آوردند که حفظ و تداوم آن را هر روز پرهزینه‌تر ساختند.

محدودیت‌های قدرت آمریکا مقابل ایران

تسلیحات هدایت‌شونده دقیق در نگاه بسیاری، راه‌حلی برای یکی از قدیمی‌ترین مسائل تاریخ جنگ به‌شمار می‌رفتند. قدرت‌های بزرگ دیگر برای دستیابی به اهداف راهبردی خود نیازی به تصرف سرزمین نداشتند. نیروی هوایی می‌توانست جایگزین نیروی زمینی شود و فناوری نیز جایگزین انبوه نیروها گردد. بسیاری از ناظران از جنگ سال ۱۹۹۱ این نتیجه را گرفتند که اگر آمریکا بتواند اهداف خود را شناسایی کند، قادر خواهد بود بدون اشغال بخش‌های وسیعی از خاک یک کشور، هرگونه مقاومت را سرکوب کند.

جنگ ایران اکنون محدودیت‌های این فرض را آشکار کرده است. این جنگ همچنین از ظهور دومین انقلاب در جنگ‌های دقیق خبر می‌دهد. اگر تصویر نمادین ژانویه ۱۹۹۱، بمب هدایت‌شونده با لیزر بود که از دریچه تهویه یک ساختمان در بغداد وارد می‌شد، تصویر نمادین جنگ ایران، پهپاد کوچک انتحاری است که با قطعات الکترونیکی تجاری ساخته شده، توسط یک تیم متحرک در نقطه‌ای از سواحل جنوبی ایران به پرواز درمی‌آید و به‌سوی اهدافی در خلیج‌فارس حرکت می‌کند.

گسترش فناوری‌های نوین، پهپادهای ارزان‌قیمت، موشک‌های کروز، حسگرهای تجاری و تیم‌های متحرک پرتاب را در دسترس قرار داده است. هدف ایران هرگز این نبود که در نبردهای کلاسیک دریایی، نیروی دریایی آمریکا را مستقیماً شکست دهد. هدف این بود که بازیگران تجاری را متقاعد کند که نیروی دریایی آمریکا دیگر نمی‌تواند امنیت مطلق آنها را تضمین کند.

همین هدف نیز کافی بوده است. در هفته‌های پس از آغاز جنگ، نفتکش‌ها همچنان به تردد در خلیج‌فارس ادامه دادند، اما با گسترش ناامنیانی در بازارهای انرژی، حق بیمه کشتی‌ها به‌شدت افزایش یافت و حجم تردد کاهش پیدا کرد. در بحران‌های پیشین، چه در تنگه هرمز و چه در دریای سرخ، بیمه‌های مربوط به خطرات جنگی چندین برابر سطح معمول افزایش یافت و شرکت‌های کشتیرانی ترجیح دادند به‌جای پذیرش ریسک‌های فزاینده، مسیر کشتی‌های خود را هزاران کیلومتر دورتر و از طریق دماغه «امیدنیک» در جنوب آفریقا تغییر دهند. اقتصادهای مدرن تنها به نفت نیاز ندارند؛ آنها به نفتی نیاز دارند که به‌موقع، در حجم کافی و در شرایطی قابل پیش‌بینی به مقصد برسد. هنگامی که اعتماد از میان می‌رود، یک آبراه ممکن است از نظر فیزیکی همچنان باز باشد، اما از نظر راهبردی دیگر قابل اتکا نباشد.

واکنش آمریکا به تلاش ایران برای بستن تنگه هرمز، از همان منطق سنتی قدرت‌های بزرگ پیروی می‌کرد. آمریکا و اسرائیل با حمله به مراکز راداری، سامانه‌های موشکی، تأسیسات پهپادی و محل‌های پرتاب در سراسر جنوب ایران، هزاران هدف را منهدم کردند. اما سامانه‌های جایگزین به‌سرعت وارد میدان شدند. ایران توانست پرتابگرهای متحرک خود را سریع‌تر از آنکه از بین بروند، پراکنده کند، پنهان سازد و دوباره بازسازی کند. آنچه در ابتدا یک مسئله دریایی به نظر می‌رسید، به‌تدریج به مسئله‌ای سرزمینی تبدیل شد. آمریکا می‌توانست تعداد محدودی از پرتابگرها را نابود کند، اما قادر نبود هزاران کیلومترمربع از خاک ایران را به‌طور کامل تحت کنترل درآورد. سرنگونی یک بالگرد آپاچی آمریکا توسط ایران در ماه ژوئن(خرداد)، این وضعیت دشوار را به‌خوبی نشان داد. ایران با استفاده از یک پهپاد شاهد به ارزش حدود ۲۰هزار دلار، یک تجهیز نظامی پیشرفته به ارزش ۳۵میلیون دلار را منهدم کرد. حتی قدرتمندترین ارتش جهان نیز قادر نیست تهدید ناشی از پهپادهای ارزان‌قیمت را به‌طور کامل از میان بردارد.

ادامه مقاومت ایران در برابر آمریکا صرفاً یک موفقیت تاکتیکی نیست، بلکه ابعاد راهبردی گسترده‌تری دارد. ایران بیش از پیش، جبهه‌های مختلف را به‌عنوان اجزای یک سامانه راهبردی واحد مدیریت می‌کند. از فعالیت‌های حزب‌الله در لبنان، گروه‌های همسو با خود در عراق و حوثی‌ها در یمن حمایت می‌کند و هم‌زمان پایگاه‌های آمریکا و زیرساخت‌های حیاتی کشورهای همسایه حاشیه خلیج فارس را هدف قرار داده است. حاصل این روند، شکل‌گیری حوزه‌ای از نفوذ ایران است که نه از طریق اشغال سرزمین، بلکه از مسیر ایجاد اختلال مستمر به وجود آمده است. دومین انقلاب در جنگ‌های دقیق، امکان تحقق چنین الگویی از اختلال گسترده و پایدار را فراهم کرده است.

ایران الزاماً به قدرت مسلط خاورمیانه تبدیل نخواهد شد با این حال، موفقیت‌های عملیاتی می‌توانند فرصت‌های سیاسی ایجاد کنند. اگر دولت‌ها، بازارها و بازیگران خارجی بیش از پیش به این نتیجه برسند که هیچ تصمیم مهمی در خلیج‌فارس بدون در نظر گرفتن ترجیحات ایران امکان‌پذیر نیست، اهرم نظامی ایران به‌تدریج به نفوذ سیاسی تبدیل خواهد شد. بازارهای بیمه، معامله‌گران انرژی، شرکت‌های کشتیرانی و دولت‌های منطقه نه‌تنها به قدرت واقعی، بلکه به انتظارات در حال تغییر درباره قدرت آینده نیز واکنش نشان می‌دهند. ابتدا انتظارات تغییر می‌کنند و معمولاً نهادها پس از آن خود را با شرایط جدید تطبیق می‌دهند.

اینکه ایران در نهایت بتواند برتری عملیاتی خود را به نوعی جایگاه برتر منطقه‌ای تبدیل کند، همچنان نامشخص است؛ به‌ویژه آنکه هنوز روشن نیست مرحله کنونی درگیری‌ها چگونه پایان خواهد یافت. با این حال، گسترش فناوری‌های جنگ دقیق، قواعد بازی را دگرگون کرده است. پیروزی سریع و قاطع آمریکا در جنگ خلیج‌فارس این تصور را ایجاد کرده بود که جنگ دقیق به قدرت‌های بزرگ امکان می‌دهد با هزینه‌ای نسبتاً اندک، مناطق مورد مناقشه را تحت کنترل درآورند. اما جنگ ایران نشان می‌دهد که گسترش همین فناوری‌ها، قدرت‌های بزرگ را با چالش‌های فزاینده روبه‌رو کرده و کنترل مناطق مورد مناقشه را به‌مراتب دشوارتر از گذشته ساخته است.

درس‌های جنگ ایران برای چین

آنچه در تنگه هرمز رخ داده است، ممکن است در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر در شرق آسیا نیز تکرار شود. سناریوی متعارف درباره وقوع درگیری بر سر تایوان این است که چین این جزیره را محاصره می‌کند و تایوان ناچار می‌شود فشار یک محاصره طولانی را تحمل کند. اما دومین انقلاب در جنگ‌های دقیق، احتمال پیچیده‌تری را پیش‌روی ما قرار می‌دهد: اینکه تایوان بتواند با استفاده از پهپادها، سامانه‌های موشکی متحرک، حسگرهای تجاری و هوش مصنوعی، تجارت دریایی چین را مختل کرده و آن را در معرض تهدید قرار دهد.

حدود یک‌پنجم تجارت دریایی جهان از تنگه تایوان عبور می‌کند و همین امر آن را به یکی از مهم‌ترین آبراه‌های اقتصادی جهان تبدیل کرده است. با وجود موفقیت چشمگیر اقتصادی چین، نزدیک به ۴۰درصد تولید ناخالص داخلی این کشور به تجارت وابسته است و بخش عمده این تجارت از طریق دریا انجام می‌شود. همان‌گونه که ایران تنگه هرمز را به یک اهرم راهبردی تبدیل کرد، تایوان نیز می‌تواند از موقعیت جغرافیایی خود به شیوه‌ای مشابه بهره بگیرد.

تایوان را می‌توان به سکوی پرتاب عظیمی تشبیه کرد که امکان غرق کردن آن وجود ندارد و هزاران پهپاد با بردی تا حدود ۷۵۰ مایل را در اختیار دارد. بنادر اصلی چین، از جمله بندر شانگهای، بندر «نینگبو- ژوشان» و بندر «شنژن»، همگی در محدوده این برد قرار دارند. بنابراین، خطر تنها متوجه کشتی‌هایی نیست که از تنگه تایوان عبور می‌کنند. تایپه می‌تواند آسیب‌های بیشتری به رقیب بزرگ‌تر خود وارد کند و حتی بدون برقراری یک محاصره رسمی، به‌طور مداوم مسیرهای دریایی منتهی به مهم‌ترین بنادر تجاری چین را در معرض تهدید قرار دهد.

چین می‌ت